



غیریت اسلام برای غرب مسئله واقعی است / بازگشت دیگری به صحنه تاریخ

«اسلام» برای دنیای مدرن مسئله اساسی است. «دیگری» ساختگی و تخیلی هم نیست. اسلام، واقعیتی انکار ناپذیر است. شرق یا آسیای بدون اسلام، برای غرب مساله جدی ایدئولوژیک نیست.

«اسلام» برای دنیای مدرن مسئله اساسی است. «دیگری» ساختگی و تخیلی هم نیست. اسلام، واقعیتی انکار ناپذیر است. شرق یا آسیای بدون اسلام، برای غرب مساله جدی ایدئولوژیک نیست.

به گزارش خبرگزاری مهر، متن ذیل با عنوان پایان تعطیلات تاریخ (روند دیگری سازی: از نامه های ایرانی مونتسکیو تا الهی نامه های شرقی) تألیف دکتر داوود مهدوی زادگان است که در شماره ۶ ماهنامه عصر اندیشه منتشر شده است.

مسئله «دیگری» یا غیریت، لاقلاً، در دو برهه زمانی برای دنیای مدرن شده غرب مهم جلوه کرده است. عصر مونتسکیو با نامه های ایرانی زمانه استبداد مطلقه اروپایی است. روشنفکران و سیاستمداران جدید در آن زمان از طریق غیریت سازی شرق در تکاپوی رهایی از استبداد مطلقه بودند. تأسیس دولت های مدرن، ایده «دیگری» را از اهمیت انداخت تا آنجا که با ورود به قرن بیستم آن «دیگری» حضوری نداشت. هر چه هست، غرب بود و بس. این حس فعال ما پشاه غرب به ویژه پس از جنگ جهانی اول شدت یافته بود. اگر چنین نبود؛ غرب جنگ جهانی دوم را که جنگی داخلی میان دول غربی بود، به راه نمی انداخت.

اما این سرمستی غرب از فرستادن دیگری به تعطیلات تاریخ دیری نمی پاید و از اواسط نیمه دوم قرن بیستم، حضور جدی دیگری در غرب احساس می شود. اسلام، از چشم غرب مدرن آن «دیگری» است که در آستانه ورود به قرن بیست و یکم، تمام قد وارد صحنه شده است. همزمان با این حضور، انقلابی بزرگ الهام گرفته از آموزه های وحیانی اسلام در ایران رخ داد (۱۹۷۹م) و به دنبال آن نظام سیاسی دینی پایدار و بی بدیلی تأسیس شد. دنیای مدرن وقوع انقلاب اسلامی ایران را به مثابه اعلان حضور مجدد اسلام تلقی کرد. از این رو، هر دو (اسلام و انقلاب) را غیریت واحد دانست.

بازگشت «دیگری» به صحنه تاریخ

مسئله «دیگری» در این دو برهه که از قضا عنصر ایرانی در هر دو پررنگ است، تفاوت های اساسی با هم دارد. غیریت اول، اساساً مسئله نبود. مسئله چیز دیگری به نام استبداد مطلقه اروپایی است. غیریت نامه های ایرانی ساختگی و خیالی بود. غیریت شرقی، پارادایمی برای رهایی از استبداد غربی بود. از این رو، هراس انگیز هم نبود، اما غیریت دوم برای غرب سکولار شده مسئله ای واقعی است. «اسلام» برای دنیای مدرن مسئله اساسی است. «دیگری» دوم، ساختگی و تخیلی هم نیست. اسلام، واقعیتی انکار ناپذیر است و زاییده هیچ ذهن خیال پردازی نیست. غیریت دوم، شرق یا آسیا هم نیست بلکه خود اسلام است. شرق یا آسیای بدون اسلام، برای غرب مساله جدی ایدئولوژیک نیست.

این هر دو (شرق و آسیا) دهه های متمادی است که وجود ظلی خود را برابر غرب پذیرفته اند و در این باره، هیچ منازعه ای با غرب ندارند. پس غیریت دوم بر خلاف غیریت اول که شرق تخیلی بود؛ اسلام واقعی است. از این رو، ظهور اسلام در غرب، هراس انگیز می شود و به دنبال این حضور، پروژه «اسلام هراسی» کلید خورده است. اما چرا اسلام هراس انگیز است و اسلام هراسی برای چه؟ آیا به راستی اسلام، هراس انگیز است یا این هراس از جای دیگر ناشی می شود؟ آیا این هراس متعلق به همه کشورهای اروپایی - آمریکایی است یا جمع های خاصی را شامل می شود؟

کارل یاسپرس (۱۸۸۳-۱۹۶۹ م) فیلسوف آلمانی، غرب مدرن را در افقی دست نیافتنی دانسته است و می پندارد برتری باختر زمین، اعم از علم و روش عقلی و «خود بودن» شخصی و دولت و سازمان های دولتی و نظم اقتصادی از نوع سرمایه داری و مانند آن، بر شرق، امر مسلمی است. اساساً زادگاه این امور شرق نیست. با وصف این، با همه برتری اروپایی، باختر زمین احساس عدم تکامل و نقص می کند و از اینجاست که درباره شرق این پرسش را دارد که هنوز شرق چه چیزی دارد که می تواند ما را تکمیل کند؟

«در آسیا چیزی هست که برای ما اهمیت بنیادی دارد، ولی دست ما از آن تهی مانده است! از آنجا پرسش هایی از ما می شود که در اعماق وجود خود ما جای دارند. ما برای آنچه ساخته و توانسته ایم و برای آنچه شده ایم، بهایی پرداخته ایم. ما به هیچ وجه در راه تکامل انسانی نیستیم. آسیا مکمل ماست و ما نمی توانیم بی آن کامل گردیم.»^۱

درک چنین پرسشی برای هر فیلسوف غربی منصفی، سهل و ساده است. قطعاً این پرسش نیز برای روشنفکران و سیاستمداران غربی، علیرغم خواست قلبی شان، اتفاق افتاده است. اگر چنین نبود که اینگونه هراسان نمی شدند. البته، اگر یاسپرس هم اکنون می زیست؛ گفته هایش را از شرق به اسلام، تصحیح می کرد. چنانکه تمام توجه غرب مدرن به اسلام معطوف گشته است، نه شرق به معنای آسیا. به هر روی، این توجه غرب - آنگونه که یاسپرس نیز درک کرده است - از احساس فقدان و نقص بزرگی به نام «معنویت» و «تعالی انسان» در غرب مدرن ناشی شده است. هیچگاه جامعه اروپایی - آمریکایی به مثل امروز غرق در مواهب زمینی و دنیوی نبوده است.

با وصف این، از بحران معنویت و رسیدن به امر قدسی و اندیشه تعالی رنج می برد. این رنجش خاطر زمانی دو چندان می شود که ناتوانی ذاتی غرب مدرن در وصول به معنویت آشکار می گردد. بلکه اساساً آموزه های بنیادین تجدد در تضاد با معنویت و امر قدسی است. زیرا جوهره تجدد بر فردیت استوار است. آموزه فردیت از پیروانش می خواهد عالم برین را فراموش کنند و در من

زمینی غوطه ور شوند و دم را غنیمت شمرند. بنابراین، هر بنیادی که از انسان و جامعه مدرن شده بخواهد سر را بالا کنند و قدری درباره عالم معنوی بیاندیشند؛ در تضاد با اصل فردیت است و لاجرم دشمن غرب مدرن تلقی خواهد شد. پس، هراس واقعی از ناتوانی و کوتاهی دست تجدد در وصول به معنویت ناشی می‌شود.

چرا اسلام بر جایگاه «دیگری» نشست؟

اما چرا جهت این هراس، رو به اسلام نشانه رفته است؟ چون یگانه مرجعی که می‌تواند جوامع بشری را به سوی معنویت و امر قدسی رهنمون کند؛ همانا اسلام است. اسلام دین وحیانی و مرجع آن سویی است و حقیقت آن از زمان نزول تا به امروز، به لطف الهی همچنان پاک و زلال باقی مانده است و خواهد ماند. باقی مراجع حدس و گمان است، مانند ادیان طبیعی که محصول تجربه بشری است و درستی دریافت‌های آن‌ها سخت مشکوک است و یا اگر هم وحیانی باشند -مانند مسیحیت و یهود- امروزه به دلیل تحریفاتی که بر آن‌ها رفته آنچنان زمین‌گیر شده‌اند که قادر به هدایت معنوی مردم غرب نیستند. این است که جلوه نورانی و معنوی اسلام در غرب، روزبه‌روز پررنگ‌تر و جدی‌تر می‌شود.

معنویت خواهی و اندیشه تعالی امری فطری است، اما این درک نظری در دنیای امروز دچار بزرگترین حجاب بشری به نام «فردیت مدرن» شده است. از این رو، راه رجوع به فطرت و تحصیل درک فطری مسدود است. این راه بسته با «التفات ملکوتی» باز شدنی است. تمام اهتمام مردان راستین خدا در همین التفات ربانی است. هرگز دست و زبان‌های آلوده به زخارف مادی و دنیوی قادر به چنین التفاتی نیستند.

وجدان عمومی می‌تواند در خروج غرب از این انسداد و بحران معنویت تأثیرگذار باشد. زیرا وجدان عمومی یکی از راه‌های رجوع به فطرت ناب است. ولی این «وجدان عمومی در غرب همیشه با تاخیری چند ده ساله و گاهی چند صد ساله بیدار و آگاه می‌شود».

نزدیکترین قشری که می‌تواند در این امر مهم (بیداری و آگاهی وجدان عمومی) نقش سازنده‌ای ایفا کند، روشنفکر غربی است. زیرا روشنفکر با وجدان عمومی سر و کار دارد و منطقش ارجاع همگان به وجدان عمومی است. اما روشنفکر غربی و به تبع آن، روشنفکر پیرامونی به واسطه جزمیت بر فردیت در تعطیلات تاریخی به سر می‌برد. چشم و گوش و قلب او از معنویت و اندیشه تعالی باز مانده است. پس، التفات ملکوتی تنها بدست مردان خدا عملی است. این التفات همگانی از سوی آنان، مسبوق به اراده ذات باری تعالی است. نشانه مشیت خدا بر این التفات ملکوتی را باید در وقوع انقلاب اسلامی مشاهده کرد.

الهی نامه به مثابه «التفات ملکوتی»

تاکنون از افق انقلاب اسلامی دوبار دعوت به معنویت و اندیشه متعالی اتفاق افتاده است. بار اول آن، نامه ملکوتی امام خمینی (ره) به گورباچف بود. آنگاه که خطاب به وزیر خارجه او چنین فرمودند که قصد من از این کار بازکردن دریچه‌ای به سوی جهان دیگر است. اما مرتبه دوم آن، نامه رهبر انقلاب به عموم جوانان در اروپا و آمریکای شمالی است (۹۳/۱۱/۱). مخاطبان هر دو نامه، نه با تدبیر بشری که با تدبیر الهی انتخاب شده است.

التفات ملکوتی برای مخاطبان مستعد زودتر به ثمر می‌رسد. فرد مستعد یا کسی است که گرفتار آمده و در شر و شور حوادث روزگار درمانده شده است، چنانکه امام خمینی (ره) حال و روز گورباچف را اینگونه دیده بود، یا برای دریافت التفات ملکوتی فرد مستعد کسی است که «حس حقیقت جویی در قلب او زنده‌تر و هوشیارتر» است و آن قلب جوانان است. طبیعی است که چنین حسی برای سیاستمداران و دولت مردان غربی، آنان که «آگاهانه راه سیاست را از مسیر صداقت و درستی جدا کرده‌اند» هیچ‌گاه دست نمی‌دهد.

به همین دلیل است که مقام معظم رهبری مخاطب نامه خود را از میان جوانان انتخاب کردند، اما این توجه به جوانان غربی از سوی متصلبین به فردیت مدرن هم وجود دارد. آنان کاملاً بر روحیه مستعد جوان غربی در پذیرش اسلام واقفند و تمام نگرانی آنان از همین وقوع التفات قدسی در غرب تهی از معنویت است. از این رو، پروژه «اسلام هراسی» را به کمک ریاکاران و استخدام تروریست‌های جنایت کار، به راه انداختند. پس معلوم شد که اسلام هراسی از سوی چه کسانی ناشی می‌شود. اما وقتی خداوند سبحان چنین اراده کرده که جامعه بشری را از حجاب فردیت رهایی سازد و التفات ملکوتی به معنویت برای مشتاقان غربی حاصل شود؛ چه کاری از دست بدخواهان و معاندین برمی‌آید: یزیدون ان یطفئوا نور الله بافواهم یابی الله الا ان یتنم نوره ولو کره الکافرون.

یادداشت‌ها:

۱. (یاسپرس کارل، ۱۳۶۳: ۹۸ - ۱۰۰)

۲. (توبه: ۳۲)